

اقتصاد

جهانی



ترجمه مهدی تقوی

سیر فعلی خود ادامه دهد، کشورهای عمده صنعتی باید به هماهنگ ساختن سیاستهای پولی و مالی خود و محدود ساختن نوسانات نرخ ارز برای بولهای مهم علاقمند باشند. اگرچه موفقیت در این دو زمینه از نظر اقتصادی قابل تحقق است، اما از نظر سیاسی ممکن نمی باشد. نتیجتاً "عدم ثبات در سطح ملی که ناشی از شکست در اداره جمعی اقتصاد جهانی است کشورهای را مجبور به کاهش مشارکتشان در اقتصاد جهانی خواهد کرد.

دوم - در داخل اقتصادهای هریک از سه قدرت صنعتی بزرگ فعال در اقتصاد جهانی یعنی ژاپن، اروپا و ایالات متحده آمریکا، هنوز مشکلات اقتصادی حل نشده ای وجود دارد که تنها می تواند با کنارگیری از تجارت جهانی از میان برداشته شود.

آمریکا با مسائل کارآئی روبروست. برای اینکه در بازارهای جهانی در نرخهای مزد جاری قادر به رقابت با دیگران باشد

از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۴ صادرات جهان از ۱۲ درصد تولید جهانی به ۲۲ درصد تولید جهان افزایش یافت. حتی در آمریکا که بطور سنتی نسبتاً به تجارت بین المللی وابسته نبوده است صادرات از ۶ درصد تولید ناخالص ملی جهان در سال ۱۹۶۲ به ۱۳ درصد تولید ملی جهان در سال ۱۹۸۱ رسید. با افزایش درصد صادرات نسبت به تولید ملی ناخالص، جهان بیش از پیش از نظر اقتصادی منسجم گردیده است.

اما آیا این روند بعد از جنگ جهانی دوم، ادامه خواهد یافت؟ به عقیده من چنین نخواهد شد. اقتصاد جهانی در حقیقت در حال حاضر در نقطه عطفی قرار دارد که در ده سال آینده احتمال دارد شاهد کاهش مبادلات اقتصادی باشیم.

دلایل این مسئله، ساده هستند. اولاً "میران انسجام اقتصادی فعلی بسیار بیشتر از تمایل سیاسی کل جهان به اداره آن می باشد. برای اینکه اقتصاد امروز جهان به

باید نرخ رشد کارآئی اقتصاد خود را افزایش دهد. اگر نتواند چنین کند احتمال دارد که از رقابت بین‌المللی دست برداشته و به حمایت‌گرایی متوسل گردد.

اروپا با مسئله اشتغال روبروست. اگر نتواند مشاغل کافی در چارچوب اقتصاد آزاد ایجاد کند، باید برای ایجاد شغل اضافی بسوی یک اقتصاد بسته حرکت کند. ژاپن با مشکل عدم تعادل تجاری روبروست. این کشور برای افزایش رشد داخلی به صادرات متکی است، اما با توجه به ساخت اقتصاد ژاپن، نرخي که باید با آن صادرات رشد کند تا رفاه فعلی حفظ گردد بسیار بیشتر از نرخ افزایش واردات بدون تغییرات اساسی ساختی است. اگر ژاپن نتواند تغییرات ساختی لازم برای برابر ساختن رشد صادرات و واردات را انجام دهد، بقیه جهان بتدریج ژاپن را از بازارهای داخلی خود خارج ساخته و این کشور را مجبور به کاهش وابستگی به تجارت جهانی خواهند ساخت.

اگرچه همه این مسائل دارای راه‌حل‌های ملی قابل تحقیقی هستند، اما این راه‌حل‌ها از نظر سیاسی نامطلوب بوده و توسل به آنها غیرمحمتمل می‌باشد. برای حل این مسائل، سه قدرت صنعتی جهان مجبور خواهند بود که روابط فعلی اقتصاد جهانی را کنار گذارند.

مشکل آمریکا - آمریکا با این مشکل ساده روبروست. برتری عظیم فنی (تکنولوژیک) آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از میان رفته است. در حالی که در گذشته آمریکا بدون کوشش دارای برتری اقتصادی نسبت به سایر کشورهای جهان بود، اما امروز با رقبائی روبروست که از نظر دست‌یافت‌های اقتصادی با او برابری می‌کنند و شاید هم

در فرایند پیشی گرفتن از آمریکا می‌باشند. از همه بدتر درست در زمانی که برتری بدون کوشش آمریکا از بین رفته است، اقتصاد آمریکا جذب اقتصاد جهانی شده است. برای بسیاری از کالاها حال یک بازار جهانی و نه تنها یک بازار آمریکائی وجود دارد. رقابت جهانی شده و دیگر رقابت آمریکائی نیست. در نتیجه آمریکا با وظیفه مشکل فراگیری رقابت در اقتصاد جهانی، درست در زمانی که قدرت نسبی اقتصادیش در دوره بعد از جنگ دوم جهانی، پایین‌تر از همیشه می‌باشد، روبرو گردیده است.

کارآئی (بازده هر ساعت کار) بهترین معیار توانائی یک کشور برای سنجش قدرت خلق استاندارد زندگی بالا و فزاینده برای مردم آن کشور می‌باشد این معیار همچنین معیاری برای اندازه‌گیری توانائی آمریکا در رقابت به‌عنوان یک کشور مزد - بالا در بازارهای جهانی می‌باشد.

عقب ماندن در زمینه کارآئی به معنی عقب ماندن در ارائه محصولات جدید و تکنولوژی تولید جدید است که به محصولات آمریکائی در بازارهای جهانی می‌تواند تفوق و برتری اعطا کند. اگر کارآئی اقتصاد آمریکا برابر با کارآئی سایر کشورهای صنعتی نباشد، آمریکا تنها می‌تواند با داشتن سطح مردی پایین‌تر از این کشورها با آنها رقابت کند. اگرچه امکان رقابت براساس مزد نسبی پایین‌تر وجود دارد و اکثر کشورها چنین می‌کنند اما من هیچ آمریکائی را نمی‌شناسم که به‌انجام چنین کاری علاقمند باشد. آمریکائیان می‌خواهند از موضع برابری یا برتری نه از موضع کمتری با دیگران رقابت کنند.

صنایع شاید بهترین محل برای مقایسه

کشورها از نظر کارآئی صنعتی تنها ۱۰ درصد در این زمینه از آمریکا جلوتر است. از آنجا که معیارهای فوق، معیارهای آماری هستند، این ۱۰ درصد چندان قابل اهمیت نمی باشد. تفسیر درست از جدول فوق، این است که، بقیه جهان امروز از نظر کارآئی به آمریکا رسیده اند و آمریکا از نظر رقابت در وضعیت مشابه وضعیت سایر کشورهای صنعتی است. اما یک خطر جدی وجود دارد و آن این است که اگر ما نرخ های مقایسه ای رشد کارآئی را بررسی کنیم، درمی یابیم که آمریکا از برابری سوی وضعیت پست تر حرکت می کند. نرخ های رشد کارآئی آمریکا کمتر از نرخ های رشد کارآئی اروپا و آمریکا می باشند و این مسئله از جنگ دوم جهانی به بعد صادق است، آنچه مهم است این است که با وجود

کارآئی آمریکا با کارآئی سایر کشورها باشد. تمامی کالاهای صنعتی بالقوه قابل صدور می باشند (در حدود ۷۰ درصد صادرات آمریکا را تشکیل می دهند) و غالباً "درهمه کشورها همگن و مشابه اند. جدول زیر پیش بینی های مربوط به کارآئی صنایع را در ۷ کشور صنعتی عمده در سال ۱۹۸۳ نشان می دهد. همانطور که این جدول نشان می دهد، در سال ۱۹۸۳ از نظر کارآئی آمریکا از آلمان غربی و فرانسه عقب مانده است. از آنجا که اغلب کشورهای اروپای شمالی دارای نرخ های کارآئی مشابه آلمان و فرانسه هستند، تمام کشورهای اروپای شمالی به جز ایرلند و انگلستان حال از نظر کارآئی صنعتی از آمریکا پیشی گرفته اند و ایتالیا و ژاپن نیز تنها اندکی از آمریکا عقب تر مانده اند.

کارآئی تولیدات صنعتی ۱۹۸۳

کشور	بازده هر ساعت کار	نرخ رشد سالانه
		۱۹۸۳ - ۱۹۷۷ (درصد)
آلمان	۲۵/۲۲	۲/۵
آمریکا	۱۸/۲۱	۱/۲
فرانسه	۱۹/۸۵	۳/۵
ایتالیا	۱۷/۷۲	۳/۱
ژاپن	۱۷/۶۱	۳/۹
کانادا	۱۷/۵۳	۵/۹
انگلستان	۱۱/۳۴	۳/۳

این که دو قدرت صنعتی دیگر جهان به آمریکا رسیدند، هنوز هم دارای نرخ رشد کارآئی بیشتری هستند. از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۳ در صنایع آمریکا کارآئی با نرخ ۱/۲

اگرچه وضعیت برتری اقتصادی آمریکا در گذشته امروز به وضوح به پایان رسیده است، اما در حال حاضر از نظر اقتصادی در وضعیت پستی قرار ندارد. آلمان غربی، برتری

درصد در سال افزایش یافته است که این نرخ در حدود نصف نرخ رشد کارآئی آلمان (۲/۵) ، یک سوم نرخ رشد کارآئی فرانسه (۳/۵) و کمتر از یک سوم نرخ رشد کارآئی در ژاپن (۳/۹) می باشد. در کل اقتصاد آمریکا، تولید مصنوع از نظر کارآئی در وضعیت بهتری قرار دارد. از زمان جنگ دوم جهانی تاکنون نرخ رشد در بخش خصوصی اقتصاد آمریکا از ۳/۳ درصد در سالهای ۶۵ - ۱۹۴۷ به ۱ درصد در سالهای ۸۴ - ۱۹۷۷ کاهش یافته است. و در ۱۲ ماه گذشته (در آخر فصل دوم سال ۱۹۸۴ تا آخر فصل دوم سال ۱۹۸۵) نرخ رشد کارآئی در کل اقتصاد آمریکا برابر صفر بوده است.

اگر این تفاوت‌های بین نرخهای رشد ادامه یابد، در اندک زمانی آمریکا به وضعیت پست‌تر می‌رسد.

از نظر آنان که خارج از گود قرار دارند راه‌حل‌های ساده‌ای برای حل مشکل کارآئی در آمریکا وجود دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند یک اقتصاد با کیفیت بالا را با نهاده‌های با کیفیت پایین بسازد، همانطور که ساخت محصول با کیفیت بالا با استفاده از مواد اولیه و قطعات پست امکان پذیر نیست، اما هرگاه ما نهاده‌های اصلی یعنی، سرمایه، کار مدیریت و روابط مدیریتی را که وارد اقتصاد آمریکا می‌شوند با نهاده‌های اصلی سایر کشورها مقایسه کنیم می‌بینیم که از نظر کیفیت در سطح نازل‌تری قرار دارند.

در شهرهای بزرگ آمریکا، ۸ درصد از آنان که وارد نیروی کار می‌شوند تقریباً "از نظر علمی بیسواد می‌باشند، یعنی مانند یک کودک فارغ‌التحصیل دوره ابتدائی قادر به خواندن نیستند. متوسط جوانان ۱۷ ساله

آمریکائی به اندازه نصف یک جوان ۱۷ ساله ژاپنی ریاضیات می‌داند. با توجه به این کیفیت علمی و ریاضی این مسئله که بطور سرانه ژاپن دو برابر آمریکا مهندس پرورش می‌دهد، تعجب‌آور نمی‌باشد. و با ۲ برابر مهندس از نظر سرانه، محصولات ژاپنی به نظر از نظر فنی برتر می‌آیند. در آمریکا نمرات امتحانی آنان که از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شوند یا آنان که دوره لیسانس را به پایان می‌رسانند در ۱۵ سال گذشته بطور متوسط ۱۵ درصد کاهش یافته است. در حالی که آمریکا در گذشته دارای نیروی کار، از نظر سواد، بسیار برتری بود، اما امروزه دیگر چنین نیست.

در سال ۱۹۸۴ سرمایه‌گذاری ثابت ناخالص (که شامل مسکن نیز هست) در حدود ۱۶ درصد تولید ناخالص ملی بود. در همین زمان این نرخ برای آلمان ۲۵ درصد و برای ژاپن ۲۸ درصد بود اگر قرار است آمریکا از نظر سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات برای هر کارگر با ژاپن رقابت کند باید سرمایه‌گذاری ناخالص را به ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی برساند، زیرا نیروی کار در آمریکا سریعتر از ژاپن رشد می‌کند. در یک سال چنین تفاوتی اهمیت چندانی ندارد، اما اگر همچنان برای یک دهه ادامه یابد، می‌تواند تفاوت بین شکست و موفقیت را توضیح دهد.

نرخ پس انداز خصوصی در آمریکا در سال ۱۹۸۳ در حدود ۵ درصد بود که در مقایسه با نرخ پس انداز خصوصی سایر کشورهای صنعتی بسیار ناچیز است. این نرخ برای کانادا ۱۳ درصد، برای آلمان غربی ۱۴ درصد، برای ژاپن ۲۱ درصد و برای ایتالیا ۲۳ درصد بوده است. نیاز به

ذکاوت فوق العاده‌ای برای درک این مسئله نیست که آمریکاییان نمی‌توانند در بازارهای جهانی با پس‌انداز کمتر از دیگران با آنها رقابت کنند. آمریکا نسبت به سایر رقبای عمده خود مبلغ کمتری در توسعه و تحقیق در بخش غیرنظامی سرمایه‌گذاری می‌کند. هزینه توسعه و تحقیق در بخش غیر نظامی در آمریکا در حدود ۱/۵ درصد تولید ناخالص ملی و در سایر کشورهای رقیب در حدود ۲ درصد می‌باشد. آمریکاییان باهوشتر از آلمان‌ها یا فرانسویان نیستند. اگر در آلمان پول وجود داشته باشد دانشمندان آلمانی برتری بیشتری نسبت به دانشمندان آمریکایی بدون بودجه خواهند داشت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آمریکا بیش از سایر رقبایش هزینه توسعه و تحقیق در بخش غیر نظامی داشت.

اگرچه کمی ساختن این مسئله مشکل است، اما مدیران آمریکایی نیز تا اندازه‌ای مقصردند، شرکت‌های آمریکایی از نظر کنترل کیفیت دارای مشکلات غیر قابل انکاری هستند. هنگامی که از خریداران اتومبیل درباره کیفیت اتومبیل آنها سؤال شد، خریداران تنها ۲ نوع اتومبیل آمریکایی را در بین ۱۰ اتومبیل برتر قرار دادند. مدیریت مسئول کنترل کیفیت است، اگر آمریکا کالای نامرغوب می‌سازد مدیران آمریکایی باید نامرغوب باشند.

بطور خلاصه، هر نهاده اصلی که وارد اقتصاد می‌شود، باید بخوبی نهاده‌های سایر رقبا باشد. اگر قرار است اقتصاد آمریکا بتواند با سایر کشورها رقابت کند یک اقتصاد برتر در سطح جهانی نیاز به نهاده‌های برتر دارد. از نظر فنی بهسازی نهاده‌های موجود در آمریکا، کار خیلی مشکلی نیست، اما

انجام آن از نظر سیاسی سخت است. کاهش مصرف و سخت‌گیری در مدارس کار ساده‌ای نمی‌باشد.

یک راه‌حل ساده‌تر افزایش حمایت از صنایعی که توان رقابت ندارند و کاهش تدریجی مشارکت آمریکا در تجارت بین‌المللی است. تحولات اجتماعی لازم برای مقابله با رقبا با محصولات برتر و مشکلات کارآئی بسختی قابل دستیابی است، در حالی که تصویب قوانین لازم برای خارج نگاهداشتن خارجیان از بازارهای آمریکا کار ساده‌ای است.

مشکل اروپا - در اروپا مسئله، مسئله فقدان مشاغل است. بیکاری هر ساله، در ۱۰ سال گذشته، افزایش یافته و اکنون نرخ بیکاری نرخ دو رقمی است. در برخی از کشورها نرخ بیکاری از نرخ بیکاری در دوره بحران بزرگ (۱۹۲۹) نیز فراتر رفته است. هیچ کشور آزادی نمی‌تواند این مسئله را برای مدت زمان طولانی تحمل کند. کناره‌گیری آرام اروپا از اقتصاد جهانی نهایتاً به توسل به حمایت‌گرایی برای ایجاد شغل می‌انجامد مگر اینکه وضعیت اشتغال بهبود یابد.

اگرچه بطور خالص هیچ شغل جدیدی در اروپا از سال ۱۹۷۰ تاکنون ایجاد نشده است، آمریکا در همین فاصله در حدود ۳۰ میلیون شغل جدید ایجاد کرده است. مشاغل جدید ایجاد شده در سال ۱۹۸۴ به‌تنهایی بالغ بر ۴ میلیون بوده است. اگر ما به دلایل تفاوت بین آمریکا و اروپا نگاه کنیم می‌بینیم که حل مشکل دیگری بسیار ساده است در حالی که هر کدام توانائی حل مشکلات خود را ندارند.

مشکلات اروپا با هماهنگی ماکرو - اقتصادی آغاز می‌شود. پرزیدنت ریگان

ثابت کرد که اقتصاد کینزی هنوز هم کارساز است، اما پرزیدنت میتران نیز ثابت کرده است که هیچ کشوری در اروپا برای به کار گرفتن سیاستهای کینزی به اندازه کافی بزرگ نیست. اگر قرار است تقاضا توسعه یابد باید در تمام اروپا بطور همزمان توسعه یابد. اگر دست یابی به این هماهنگی ممکن نگردد، بازار مشترک اروپا نمی تواند به بقای خود ادامه دهد. اگرچه اغلب اقتصادهای آمریکا و اروپا را مشابه فرض می کنند، اما بازار کار در این دو بخش جهان بسیار با یکدیگر تفاوت دارد. نسبت به قیمت سرمایه، مزدها در آمریکا در سال ۱۹۸۳ در حدود ۳۷ درصد کمتر از مزدها در سال ۱۹۷۲ بوده اند. این مسئله در مورد اروپا صادق نیست. مزدها تا گذشته بسیار نزدیک در مقایسه با قیمت سرمایه در اروپا افزایش یافته اند.

قیمت نسبی سرمایه و کار راهنمای اصلی سرمایه دار برای تصمیمات در مورد سرمایه گذاری است. در اروپا مزد نسبت به هزینه زیاد افزایش می یافت و بدین جهت بنگاههای اقتصادی کارگران را با کالای سرمایه ای جایگزین می کردند. کارگران در مقایسه با ماشین آلات نسبتاً گران تر شده بودند. بنگاههای اقتصادی بگونه ای مناسب به این علائم واکنش نشان دادند و نسبت سرمایه به کارگر در اروپا در دهه ۱۹۷۳ - ۱۹۸۳ به میزان ۳ درصد در سال افزایش یافت. بنگاههای اقتصادی در اروپا تنها در صورتی که نرخ رشد فروش بیش از نرخ رشد کارآئی باشد به نیروی کار خود اضافه می کنند. رشد کارآئی بالا همراه با دولتی که غالباً به افزایش تقاضای کل علاقمند نیست باعث می گردد که بنگاههای اقتصادی اروپا با هزینه نیروی کار مشابه یا کمتر کالا تولید

کنند و حاصل خالص این مسئله افزایش مناسب کارآئی اما رشد نامطلوب اشتغال می باشد. در آمریکا، سرمایه داران دارای علائم راهنمای متفاوتی هستند. با هزینه کارگری که نسبت به هزینه سرمایه در حال کاهش است، بنگاههای اقتصادی ماشین آلات را با کارگر جایگزین می کنند.

تغییرات نسبی در متوسط مزد باعث بد جلوه دادن تفاوت واقعی بین این دو بخش اقتصادی عمده جهان می گردد. مزایای قانونی و اجتماعی کارگران در اروپا به مراتب بیشتر از آمریکا است. بر اساس قانون در بلژیک کارگران ۶ هفته مرخصی دارند. در آمریکا مرخصی قانونی نیست و عرف دو هفته در سال می باشد.

از این گذشته نوسانات مزد در اروپا کمتر از آمریکا می باشد. در اروپا حداقل مزد به متوسط مزد بسیار نزدیک است. در آمریکا حداقل قانونی مزد در حدود ۴۰ درصد متوسط نرخ مرد ساعتی است و غالباً نیز توجهی به این نرخ نمی شود. در حدود ۸ درصد از کارگران آمریکائی مزدشان کمتر از حداقل قانونی مزد می باشد. در رکود سال ۱۹۸۲ تنها ۴۳ درصد از بیکاران بیمه بیکاری دریافت کردند و مبلغ دریافتی اینان نیز در حدود ۴۰ درصد درآمدشان می بود. در نتیجه، صنایع در آمریکا می توانند مزد کمتر به کارگران پرداخت کرده اما در اروپا چنین کاری ممکن نمی باشد. بسیاری از فرصتهای اشتغال ایجاد شده در آمریکا مشاغل مزد پائین بوده اند. مشاغلی که کارگران اروپائی آنها را به عنوان مشاغل غیر قابل قبول نمی پذیرند.

یک آمریکائی به سادگی به اروپائیان می گوید که مزدها و مزایای کار را کاهش داده

چنین راه‌حلهایی را در بازار کار بکار گیرد باید درهای اقتصاد خود را بسته و با کاهش تورم مشاغل جدید ایجاد کند. اگر به تحولات نرخ بیکاری در دهه گذشته نگاه کنیم (افزایش از ۲ درصد به ۱۱ درصد) ادامه سیستم جاری به نظر غیر ممکن می‌آید.

مشکل ژاپن - ژاپن برای تداوم زندگی اقتصادی‌اش به صادرات متکی است اگر اثرات بهم فزاینده را در نظر بگیریم، صادرات مسئول تمامی رشد اقتصاد ژاپن در سال ۱۹۸۳ و ۱/۳ آن در سال ۱۹۸۴ بوده است.

در سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ در فصلهایی از سال که فروش داخلی در ژاپن کاهش یافته بود، اقتصاد هنوز رشد می‌کرد. صادرات به وجود آورنده بیش از ۱۰۰ درصد رشد خالص در ژاپن می‌باشد. اما صادرات ژاپن در اروپا و آمریکا باعث کاهش فروش کالاهای محلی شده و بیکاری به وجود می‌آورد. بیکاری که از اقتصاد راکد ژاپن ناشی می‌گردد، بدین شکل صادر شده است.

کسری تراز تجاری آمریکا با ژاپن در سال ۱۹۸۴ در حدود ۳۷ میلیارد بود که احتمال می‌رود در سال ۱۹۸۵ بیشتر گردد و این از نظر اقتصادی و سیاسی غیر قابل قبول می‌باشد. در داخل آمریکا، عدم تعادل تجاری باعث ایجاد فشارهای سیاسی و عقب‌نشینی سوی حمایت‌گرایی می‌گردد.

آمریکاییان را باید تا حدی در مورد کسری تجاری با ژاپن سرزنش کرد. بنگاههای اقتصادی آمریکایی علاقه‌ای به طرح محصولات برای بازار ژاپن از خود نشان نداده‌اند و از فراگیری زبان و آداب و رسوم ژاپنی‌ها سرباز زده‌اند، خواهان موقعیت فوری بوده‌اند و بگونه‌ای عمل کرده‌اند که گویی وظیفه ژاپنی‌هاست که اقتصاد خود را هماهنگ با

و حداقل قانونی مزد را کنار گذارند، اما این کار از نظر سیاسی برای اروپا ممکن نمی‌باشد. هیچ کارگری حاضر نیست که از مرخصی طولانی و مزایای خود چشم‌پوشی کند. اروپاییان غالباً "به رشد سریع بنگاههای اقتصادی جدید در کالیفرنیا غیبه می‌خورند. اروپاییان برای رسیدن به چنین وضعیتی فکر خود را روی کمک هزینه توسعه و تحقیق و مشارکت سرمایه‌های اروپایی برای ایجاد صنایع جدید متمرکز کرده‌اند. چنین فعالیتهایی نمی‌تواند مشکل بیکاری در اروپا را حل کند. آنچه مورد نیاز است شکلهای دیگری از سازمان اجتماعی است.

بنگاههای اقتصادی جدید التاسیس در آمریکا از یک مزیت بزرگ برخوردارند. بنگاه‌ها می‌توانند به سادگی کارگرانی را که نیاز ندارند اخراج کنند. برای اخراج کارگران اخطار از قبل لازم نیست، نیازی به پرداخت خسارت خاتمه خدمت نیرو وجود ندارد. بنگاه‌ها اگر تقاضا برای کالایشان کاهش یابد، لزومی ندارد که کارگران ناخواسته را نگاهدارند. هنگام استخدام کارگران می‌دانند که در صورت عدم نیاز به کار آنها، کنار گذارده می‌شوند. در اروپا اخراج کارگر مشکل، پیر هزینه و گاه غیر ممکن است و این ریسک و هزینه سرمایه‌گذاری جدید را افزایش می‌دهد. آنچه در آمریکا، که کار یک هزینه متغیر است، یک ریسک منطقی است در اروپا، که هزینه کار هزینه سربار ثابت است، یک ریسک غیر منطقی می‌گردد.

مسئله حل آمریکا را برای مشکلات اشتغال در اروپا پیشنهاد نمی‌کنم. ایجاد اعطاف در بازار کار با پاداش متغیر، مانند ژاپن، به مراتب بهتر است، اما اگر اروپا نمی‌تواند

خواسته‌های اقتصادی آمریکا اداره کنند .

دولت آمریکا نیز سهمی در به وجود آوردن این مشکل با مجاز ساختن افزایش نرخ دلار - بین تا حدی که رقابت کالاهای آمریکائی با کالاهای ژاپنی را غیر ممکن می‌سازد، داشته است .

ریشه مازاد تجاری ژاپن به‌سادگی قابل شناسائی است . بعد از بازسازی می‌جی و جنگ دوم جهانی ژاپن کشور فقیری بود که به‌شدت علاقمند به رسیدن به وضعیت اقتصادی سایر کشورها می‌بود . درآمد ارزی محدود این کشور باید صرف خرید تکنولوژی و ماشین‌آلات خارجی که ژاپن خود قادر به تولید آنها نبود، می‌شد . برای دستیابی به این هدف تمامی اقتصاد ژاپن برای حداقل ساختن واردات کالاهای غیراساسی سازمان یافت . اگر یک دستگاه اقتصادی می‌خواست توسعه یابد، باید راه‌هایی برای توسعه می‌یافت که نیاز به ارز خارجی نداشتند .

در یک کشور غربی، این نیاز ملی مشروع غالباً " شکل مقررات و قوانین را به خود می‌گرفت . در جامعه ژاپن شکل عرف و سازمان اجتماعی را بخود گرفت . چگونه یک نگاه اقتصادی خارجی بعنوان عرضه‌کننده جدید قطعات صنعتی می‌تواند وارد بازار ژاپن شود . در حالیکه بنگاه‌های اقتصادی ژاپن یک رابطه نزدیک درازمدت با بنگاه‌های اقتصادی دیگر در کشور خود ایجاد می‌کنند؟ ژاپن حال دارای یک ساخت صنعتی است که واردات را درست هنگامی که به خرید واردات برای باز نگاهداشتن بازار برای صادراتش نیاز دارد، جذب نمی‌کند . برای تغییر این ساخت داخلی، به تغییرات صنعتی عمده‌ای نیاز هست که از نظر سیاسی دست‌یابی به آنها، به‌سختی دست‌یابی به‌چنین تغییراتی

در آمریکا و اروپا می‌باشد .

ژاپن دو راه در پیش رو دارد : می‌تواند از سیاست‌های کینزی داخلی برای حفظ تقاضای روزافزون و تغییر در ساخت اقتصادی و فرهنگ کشور استفاده کند تا واردات نیز هماهنگ با صادرات رشد کند، یا می‌تواند بطور سیستماتیک خود را از بازارهای خارجی کنار کشد و صادرات خود را در سطح پائین نگاهدارد . از نظر اقتصاد جهانی راه اول به مراتب بهتر است زیرا باعث بسط و نه انقباض تجارت جهانی و ترکیب اقتصادی می‌گردد . اما انتخاب راه دوم به مراتب محتمل‌تر می‌باشد . هماهنگی ماکرو - اقتصادی در کشفی در خلال سالهای ۸۲ - ۱۹۸۱ دولت ریگان ثابت کرد که سیاست‌های تقاضای کل کینز هنوز هم سیاست‌های موثری می‌باشند و آمریکا هنوز به اندازه کافی از نظرات اقتصادی قدرتمند است . تا بتواند با به‌کارگیری این سیاستها موتور اقتصاد جهانی را دوباره به راه اندازد . آنچه واضح نیست این است که تا چه زمانی آمریکا می‌تواند این بار را بدوش کشد . از ۳ میلیون شغلی که به‌خاطر کسری تجاری ۱۲۳ میلیارد دلاری سال ۱۹۸۴ در آمریکا از دست رفت، ژاپن، اروپا و کانادا و بقیه جهان، اگر کسری دو جانبه را بررسی کنیم، هر یک در حدود یک میلیون شغل به دست آورند . براساس پیش‌بینی‌های سازمان همکاری و توسعه اروپا یک سوم رشد در اروپای غربی در سال ۱۹۸۴ می‌تواند ناشی از رونق اقتصاد آمریکا و ارزش بالای دلار باشد . با وجود اثر این نیروی برون‌زا بر رشد اقتصادی، در سال ۱۹۸۵ بقیه کشورهای جهان نرخ رشد بسیار پایینی داشته‌اند . اکثر کشورهای صنعتی نرخهای رشد مثبتی داشته‌اند، اما خارج از آمریکا، این نرخهای

رشد به اندازه‌ای که بیکاری را کاهش دهند ،
نموده‌اند . و بدون میلیون‌ها شغلی که در
نتیجه کسری تراز آمریکا ایجاد شده سایر
کشورهای جهان در وضعیت رکودی که در
سال ۱۹۸۱ آغاز شد ، باقی می‌مانند .

مسئله واقعی این است که تا چه زمانی
آمریکا می‌تواند این انگیزه کینزی را برای
بقیه جهان به‌وجود آورد . آمریکا نیز مانند
فرانسه در گذشته ، با مسئله افزایش واردات
و کاهش صادرات روبروست . بین سالهای
۱۹۸۱ و ۱۹۸۴ واردات سهمی برابر ۴۲
درصد در رشد هزینه‌های داخلی آمریکا
داشته است . حتی بخش کشاورزی که از نظر
تاریخی صنعت صادراتی پر قدرتی می‌باشد
نیمی از بازارهای خارجی‌اش را در این فاصله
زمانی از دست داده است .

تفاوت بین فرانسه و آمریکا در این
است که با وجود این مشکل ارزش دلار کاهش
نیافته است . در ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ خارجیان
به‌تأمین مالی کسری تراز تجاری آمریکا
علاقمند بودند و ورود سرمایه به آمریکا خروج
منابع لازم برای خرید محصولات خارجی
را جبران کرد . این مسئله به این علت که
آمریکا نرخ بهره کوتاه‌مدت را در حد دو
برابر نرخهای بهره در ژاپن و آلمان غربی
نگاهداشت ، ممکن گردید . آمریکا در این
سالها بهترین محل برای سرمایه‌گذاری
منابع مالی بود . چنین ترکیبی از سیاستها
مشکلات کوتاه‌مدت و بلندمدت چندی را به
وجود می‌آورد . در حالی که کسری بودجه
فوق‌العاده زیاد می‌تواند رونق را با وجود
نرخهای بهره حقیقی بالا تداوم بخشد ، اما
نرخ بهره بالا سرمایه‌گذاری بلندمدت را که
نهایتاً " برای افزایش قدرت رقابت ضروری
است ، کاهش می‌دهد . رونق در جهت مصرف

(تقاضا) و نه در جهت سرمایه‌گذاری (عرضه)
شکل می‌گیرد . آنچه که در کوتاه مدت موثر
می‌افتد (یعنی تزریق مصرف به سیستم)
در بلندمدت به اقتصاد لطمه وارد می‌سازد
(کمبود سرمایه‌گذاری) .

اگرچه کسری فوق‌العاده بودجه می‌تواند
نرخ بهره بالا را خنثی کند و از رکود
جلوگیری نماید ، اما کسری فزاینده تراز
تجاری نیاز به افزایش کسر بودجه به میزان
فوق‌العاده‌ای دارد . اگر کسری تراز تجاری
بیشتر از کسری بودجه دولت باشد ، این دو
معرف کاهش خالص تقاضا در سیستم اقتصادی
آمریکا بوده و همراه با نرخ بهره بالا اقتصاد
را به حالت رکود خواهند کشانید . در نتیجه
کسری بیشتر بودجه فدرال برای جبران کسری
بالاتر تراز تجاری مورد نیاز خواهد بود .

در ایالات متحده آمریکا این مسئله نیاز
به تمایل دولت و مردم به داشتن بدهی بیشتر
دارد . در حالی که بدهی‌های بیشتر دولت
نامطلوب می‌باشد ، اما قابل اداره هستند .
آمریکائیان مالک دارائیه‌ها (اوراق قرضه)
و بدهیه‌ها (بدهی‌های مالیاتی) می‌باشند .
اما بدهی بین‌المللی روزافزون قابل اداره
نیست . خارجیان مالک دارائیه‌ها هستند و
آمریکائیان بدهکار می‌باشند . در چند سال
دیگر این بدهی‌ها آنقدر رشد می‌کنند که
خارجیان نه تمایل و نه توانایی وام دادن
به آمریکا را ، حتی با وجود نرخهای بهره بالا
خواهند داشت . کسری تجاری که با وام
خارجی تأمین مالی گردد ، معرف بدهی
مانند هسر بدهی دیگر است و هیچکس
نمی‌تواند بطور مستمر بدهی اضافه کند و
بدهی‌اش سریعتر از درآمدش افزایش یابد .
در نقطه‌ای از زمان بقیه جهان تصمیم خواهد
گرفت که به آمریکا به اندازه کافی وام داده

است، همانطور که در مورد مکزیک این تصمیم اتخاذ گردید و در نتیجه وام دادن متوقف خواهد شد. هنگامی که این امر اتفاق افتد، ارزش دلار کاهش خواهد یافت.

آمریکا ۳ میلیون شغلی را که از دست داده دوباره به دست خواهد آورد اما با یک ضربه تورمی شدید به شکل قیمت‌های بالاتر برای واردات روبرو خواهد شد. بقیه جهان ۳ میلیون شغل از دست خواهد داد اما با قیمت واردات پائین‌تر روبرو خواهد بود. آمریکا، نیز همانند فرانسه در گذشته، باید اندکی از هدف اشتغال کامل و رونق اقتصادی چشم‌پوشی کند. بقیه جهان اساساً بدل به قطاری شده است که لوکوموتیو آمریکا دیگر نمی‌تواند آنرا از تپه بالا بکشد. با عقب زدن لوکوموتیو آمریکا بخاطر بار سنگین، قطار بقیه جهان نیز به سوی عقب خواهد لغزید.

وضعیت فعلی جهان به دلیل بسیار ساده‌ای به وقوع پیوسته است. در حالی که آمریکا یک سیاست انبساطی مالی کسر بودجه فزاینده و فوق‌العاده زیاده را دنبال کرده، بقیه جهان صنعتی سیاست‌هایی درست عکس سیاست فوق را در پیش گرفته است. آمریکا کسر بودجه ساختنی خود را از ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۴ افزایش داده، اما بقیه جهان صنعتی به کاهش کسر بودجه خود اقدام کرده است.

بقیه جهان سیاست نرخ بهره پائین را دنبال کرده در حالی که آمریکا از سیاست نرخ بهره بالا پیروی کرده است. حاصل خالص این مسئله رونق سریع در آمریکا و رونق آرام‌تر در بقیه کشورهای صنعتی بوده است. در خارج از آمریکا، اثر مثبت تقاضای ناشی از کسری تجاری آمریکا بیش از حد لزوم اثر منفی تقاضای ناشی از کاهش کسر

بودجه سایر دولت‌ها را خنثی کرده است. بجز در حالتی که آمریکا نتواند بطور مستمر دارای کسری تجاری قابل ملاحظه‌ای باشد، این رونق قابل دوام نخواهد بود. هرگاه ارزش دلار و کسری تراز تجاری آمریکا کاهش یابد، رونق در بقیه جهان متوقف خواهد شد.

با توجه به میزان وابستگی متقابل اقتصادها در حال حاضر، دیگر بکارگیری سیاست‌های ملی ناهماهنگ و مجرد ممکن نمی‌باشد. اما بارها ثابت شده است که هماهنگی در اجلاس اقتصادی سالانه کشورهای صنعتی قابل دستیابی نیست. بدین جهت کشورهای صنعتی راهی بجز کاهش میزان ترکیب و وابستگی متقابل اقتصادی و بازگشت به دوره‌ای که داشتن سیاست‌های اقتصادی ملی ممکن بود، ندارند.

در حال حاضر جهان در این جهت حرکت می‌کند یعنی در جهت ترکیب اقتصادی کمتر و سیاست‌های اقتصادی ملی. این پویا هم اکنون آغاز شده و صنایع یکی پس از دیگری مانند صنایع فولاد، کشتی‌سازی، اتومبیل و وسائل الکترونیکی مصرفی کم‌کم از تجارت خارجی کناره گرفته و بدل به صنایع اداره شده با سهمیه‌های رسمی یا غیر رسمی یا سایر مقررات بازاریابی دولتی گردیده‌اند. حمایت‌گرایانه برای کاهش ترکیب

اقتصادی در سطح جهان و موثر و ممکن گردیدن سیاست‌های اقتصادی ملی می‌باشد، اما هزینه توسل به آن از نظر اقتصادی و سیاسی بسیار بالاست.

هماهنگی در زمینه نرخهای ارز

هماهنگی سیاست‌های پولی و مالی برخی و نه تمامی نوسانات شدید نرخهای ارز را

ر میان برخواهد داشت. نرخهای ارز قابل انعطاف زمینه‌ای است که در مورد آن اقتصاددانان به‌سادگی در اشتباه بوده‌اند. در سال ۱۹۷۱ هنگامی که کار نظام نرخ ارز قابل انعطاف آغاز شد، اقتصاددانان مطمئن بودند که نوسان شدید نرخ‌های ارز بین کشورهای عمده در کوتاه‌مدت یا افزایش غیر واقعی و کاهش غیر واقعی اساسی ارزش پولهای عمده غیر ممکن می‌باشد. اما در دهه گذشته هر دو مسئله پیش آمده است.

اگر تغییر در کارآئی، تورم و نرخهای ارز اسمی با هم ترکیب می‌شدند نرخ واقعی تبدیل دلار - بین در چند ماه اول اوایل دهه ۱۹۸۰ در حدود ۷۰ درصد افزایش می‌یافت. با نوسانات شدید در نرخهای ارز، ممکن نیست که اقتصادها را بطور موثر اداره کرد. هیچ‌کس نمی‌داند فعالیت اقتصاد در کجا باید متمرکز شود، کسی از ارزانترین منبع مواد آگاهی ندارد، تمرکز فعالیت اقتصادی در یک محل غالباً "در محل نامناسبی است. حاصل این کار افزایش غیر ضروری در ریسک و عدم اطمینان، افزایش عدم ثبات ناشی از حمایت‌گرایی و توسل به فعالیت‌های اقتصادی کوتاه‌مدت است، زیرا بنگاه‌های اقتصادی می‌خواهند ریسک و عدم اطمینان را با اجتناب از تعهدات بلندمدت، کاهش در سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت عمده، تعدیل‌های قابل ملاحظه در هزینه‌ها، تغییر مکان تولید و انتقال آن به ارزانترین منطقه، انتظارات درباره ضربه‌های تورمی عدم ثبات در نرخ بهره حاصله، کاهش دهند.

اگر مداخله در بازار ارز وجود نداشته باشد، دلار نهایتاً کاهش ارزش خواهد یافت. مدیران مالی شرکت‌های چند ملیتی

آلمان که مارکهای خود را با نرخ ۳ مارک برابر یک دلار به آمریکا انتقال داده‌اند، می‌دانند که اگر نرخ ارز از ۳ به ۲ کاهش یابد بجای ۳۰۰ میلیون مارک، ۲۰۰ میلیون مارک در ازاء ۱۰۰ میلیون دلاری که سرمایه‌گذاری کرده، دریافت خواهند کرد. از این گذشته می‌دانند که خارجیان بطور مستمر به اضافه کردن دلارهای خود با نرخی که برای تامین مالی کسری تجاری آمریکا لازم است علاقه‌ای نخواهند داشت. در یک نقطه از زمان بسیاری از دارائی‌های آنها را سرمایه‌گذاری دلاری تشکیل خواهد داد و در این زمان سرمایه‌گذاری دلاری بیشتر متوقف خواهد شد. در نتیجه سرمایه‌گذاران هنگامی که دلار سقوط خود را آغاز کند، اولین کسانی خواهند بود که سرمایه‌های خود را از آمریکا بیرون خواهند آورد. در نتیجه، در صورتی که کاهش ارزش دلار آغاز شود، دلار به سرعت سقوط خواهد کرد. با توجه به آنچه در دهه گذشته اتفاق افتاد باید از نقطه تعادل پائین‌تر رفته و از ارزش غیر واقعی بالا به سوی ارزش غیر واقعی پائین حرکت کند. اگر اکنون ارزش دلار ۱۴۰ درصد ارزش واقعی آن باشد، کاهش آن به میزان ۶۰ درصد تعجب‌آور نخواهد بود.

هنگامی که این اتفاق افتد، جهان به سرعت از حالتی که در آن خود را با ارزش غیر واقعی و بالای دلار تطبیق داده به سوی حالتی که در آن باید خود را با ارزش غیر واقعی اما پائین دلار تطبیق دهد حرکت خواهد کرد. هم اقتصاد آمریکا و هم سایر اقتصادها دچار اختلال خواهند شد. تولیدی که به‌مخارج از آمریکا انتقال یافته دوباره به داخل آورده خواهد شد. این برای رونق اقتصاد آمریکا مفید اما برای سایر کشورها

غیر مفید می‌باشد. اگر نرخ دلار - بین در هر چند سال بین ۲۷۷ و ۱۷۷ نوسان کند، آمریکائی و ژاپنی‌ها هیچکدام نخواهند دانست که ارزانترین محل تولید کالا کجا می‌باشد. در نتیجه کسی علاقه‌ای به ساختن تسهیلات تولیدی جدید در آمریکا یا ژاپن نشان نخواهد داد. هرکس که به قانون جاذبه اعتقاد و امید به بالا رفتن آب از سر بالائی داشته باشد، دارای یک مشکل عمده می‌باشد. هنگامی که حقایق بانظریه‌ها در تضاد هستند ما دچار اشکال می‌گردیم. قبل از تغییر نظریه‌ها اغلب افراد بشر مدت زمان طولانی را صرف تجاهل به اینکده حقایق وجود ندارند می‌کنند.

برای آنان که به محاسن بازار آزاد اعتقاد دارند، مانند حکومت ریگان، وجود دلار با ارزش غیر واقعی بالا بطور مستمر غیر ممکن می‌باشد.

بازار آزاد نتایج نامناسبی نمی‌تواند ارائه کند. معدالکې دلار هنوز ارزش غیر واقعی بیش از حد داشته و صنعت و کشاورزی آمریکا را نابود می‌کند. آب به طرف سریالا می‌رود. واضح است که هیچ کشوری دارای توانائی نامحدود برای بالا نگاهداشتن ارزش پولش نمی‌باشد. برای اینکه آمریکا بتواند ارزش پولش را حفظ کند، باید دلار خریداری کند و این کار را تنها می‌تواند تا حدی که قبلاً" ارزشهای لازم برای خرید دلار را در بازارهای ارز خریداری کرده، انجام دهد. هنگامی که ذخائر ارزی به پایان رسد، آمریکا توانائی حفظ ارزش پول خود را از دست خواهد داد. اما، کشورها می‌توانند بطور نامحدود ارزش پول خود را پائین نگاه دارند و خوشخانه این کاری است که آمریکا باید انجام دهد. برای پائین نگاهداشتن ارزش دلار، آمریکا

باید دلار بفروشد و هیچ محدودیتی برای میزان دلاری که می‌توان فروخت وجود ندارد، آمریکا دلار چاپ می‌کند. تنها محدودیت این است که آمریکا با چه سرعتی می‌خواهد عرضه پول خود را افزایش دهد و حتی در این حالت نیز می‌توان اثرات نامطلوب عرضه پول را با مداخله به شکل خنثی سازی از میان برداشت. یک تفاوت اساسی بین مداخله دولت به منظور نگاهداشتن ارزش پول بالاتر از حدی که با کارآئی و تورم هماهنگی دارد و مداخله به منظور نگاهداشتن ارزش پول در سطح مناسب وجود دارد.

در کمتر از ۱۰ سال گذشته شعار " دولت می‌تواند تمامی نوسانات در نرخ ارز را از میان بردارد" به شعار " دولت نمی‌تواند کاری درباره نرخهای ارز انجام دهد" تغییر کرده است، اما هیچ یک از این دو اعتقاد حقیقت ندارند.

برای اصلاح وضع لازم نیست که ما به نظام نرخ ثابت ارز بازگردیم. این کار نه ممکن و نه مطلوب است، اما می‌توانیم با توافق بین المللی نوسانات شدید را مهار کنیم. پاسخ آشکار نظامی است که در آن بتوان با گونه‌های نرخ ارز ثابت اما قابل انعطاف تغییرات در نرخهای ارزی را برای حفظ قدرت رقابت کشورها در بلندمدت، از طریق تغییر در نرخهای نسبی تورم و کارآئی، از عوامل موقتی که جریان سرمایه را از یک کشور به کشور دیگر باعث می‌شوند، مجزا ساخت. همانطور که نظام پولی اروپا، نشان داده است هیچکس نمی‌تواند در این باره یک قضاوت کامل داشته باشد، اما کاهش طول موج نوسانات امکان پذیر است. اما این مسئله نمی‌تواند اتفاق افتد، عرفهای روشنفکری غالباً " رویدادهای

توافق درباره کاهش ارزش دلار در حدود ۱۰ درصد ممکن گردید. چنین توافقی مشاغل اضافی ناشی از مازاد تراز تجاری با آمریکا را در اروپا و ژاپن تهدید نمی‌کند. مسئله حاد کاهش ۴۰ درصد دیگر در ارزش دلار است که برای تعادل واردات و صادرات آمریکا ضروری است. این کار باعث کاهش اشتغال در اروپا و ژاپن و افزایش اشتغال در آمریکا خواهد بود.

نیاز به مدیریت بین‌المللی - بگونه‌ای که اکنون سازمان یافته است، نظام تجاری بین‌المللی نمی‌تواند کار کند. اکثر کشورهای جهان هنوز رکود همراه با افزایش بیکاری را تجربه می‌کنند. این وضع تنها با الگوی فعلی سیاست‌های پولی و مالی نمی‌تواند ادامه یابد. کارآئی صنعت در آمریکا، بیکاری در اروپا و مازاد صادرات ژاپن همگی نظام تجاری فعلی را تهدید می‌کند. هر سال تعداد محصولات که مشمول محدودیت‌های رسمی و غیر رسمی می‌شوند افزایش می‌یابد.

برای این که نظام تجاری جهان کار کند تغییرات ساختاری مورد نیاز است. این نیز به‌نوبه خود به مدیریت نیاز دارد زیرا بدون وجود مسدود فعالی که مسئله آینده نظام تجاری بین‌المللی را در نظر داشته باشد، این نظام در دریای حمایت‌گرایی محو خواهد شد.

جاری را تحت تاثیر قرار می‌دهند و عرف روشنفکری حاکم به نفع عدم مداخله می‌باشد. اما با عدم مداخله و نوسانات شدید ارزش پولهای که یولهای ذخیره بین‌المللی می‌باشند، نظام جاری اقتصادی جهان نمی‌تواند به کار خود ادامه دهد. نهایتاً کشورها باید به راه‌حلهای عملی اگرچه ناخواسته، مانند راه‌حلهای ملی توسل جویند، بطور سطحی رویدادهای ۶ هفته گذشته (شش هفته قبل از ۹ نوامبر ۱۹۸۵) یعنی مداخله گروه پنج در بازار ارز و تمایل آمریکا به تفکر درباره راه‌حل برای بدهی‌های جهان سوم، علائم خوشایندی برای این مسئله می‌باشند که طراحان سیاست‌های اقتصادی حال می‌دانند که دیگر مانند گذشته نمی‌توانند به کار خود ادامه دهند. اما در باطن نشانه‌های اندکی از تغییر وجود دارد. برای کاهش ارزش دلار به مقدار مورد نیاز، ژاپن و آلمان باید در این فکر باشند که سیاست‌های جدید داخلی را برای برانگیختن اقتصاد ملی خود طرح کنند و آمریکاییان نیز باید سیاست‌های جدیدی را در پیش گیرند که کسری بودجه آنها را کاهش می‌دهد. پس از پایان اجلاس گروه پنج سه تن از وزرای دارایی اعلام کردند که در سیاست‌های پولی و مالی داخلی خود تغییری نخواهند داد. در این چارچوب تعجب‌آور نیست که

